

مارکس و انقلاب از منوچهر صالحی



چند سالی است که خانم و یا آقای به نام ناجی که باید هوادار جنبش چپ مارکسیستی-لنینیستی باشد، هر از گاهی نوشتارهایی را که در رابطه با مسایل مارکسیسم! ارزشمند یافته است، برای من و دیگران ایمیل می‌کند. برخی از این نوشته‌ها از سایت «نقد اقتصاد سیاسی» برگزیده شده‌اند و از همین کانال چند نوشته نیز از آقای کمال خسروی به دستم رسیده است. به این ترتیب آشکار می‌شود که خانم و یا آقای ناجی چون می‌پندارد نوشتارهای آقای خسروی بازتاب دهنده تئوری مارکسیسم - لنینیسم هستند، می‌کوشد با پخش آن به گسترش خودآگاهی مارکسیستی!! افرادی چون من بی‌افزاید.

در رابطه با نوشتارهای آقای کمال خسروی چند بار خیز برداشتم نقدی بنویسم، اما گرفتاری‌های زندگی انجام این کار را برایم دشوار و ناممکن ساخت تا آن که چندی پیش نوشته کوتاهی از ایشان توسط ایمیل خانم و یا آقای ناجی به دستم رسید با عنوان «درباره انقلاب». پس از خواندن آن دیدم بد نیست این نوشته کوتاه را مورد بررسی قرار دهم تا برای خانم و یا آقای ناجی روشن شود که آقای خسروی در حوزه مارکسیسم تا چه اندازه حرف برای زدن دارد.

این نوشته با این جمله آغاز شده است: «انقلاب آشکارترین نمونه و بهترین شکل تبارز پراتیک خودزاینده‌ی... خودزاینده‌ی خودگستر است.»

هر کسی این جمله را چند بار بخواند، درخواهد یافت که چیزی نخواهد فهمید، نه به این دلیل که نویسنده دارد حرف علمی پیچیده‌ای می‌زند، بلکه به این خاطر که آقای خسروی با نوشتن این جمله پیش از آن که بخواهد انقلاب را تعریف مارکسیستی کند، در پی فضل فروشی و پنهان ساختن سطح دانش خود از برداشت تئوری «انقلاب» مارکس است. در این جمله واژه «تبارز» به کار گرفته شده است. بنا بر فرهنگ

دهخدا «تبارز» واژه‌ای عربی است و در معنی شبیه واژه مبارزه است و به معنای «بیرون آمدن دو حریف از جماعت خود برای جنگ» است، یعنی دو تن به نمایندگی از دو جماعت برگزیده می‌شوند تا با هم بجنگند با هدف پیروزی یکی بر دیگری. به این ترتیب می‌بینیم که جمله بالا بی‌معنی می‌شود، زیرا معلوم نیست «انقلابی» که «پراتیکی» است با سه ویژه گی «خود زاینده»، «خودزیینده» و «خودگستر» می‌خواهد با چه نیروئی و با چه انگیزه‌ای بجنگد؟ نویسنده همچنین با به‌کارگیری واژه‌های «خودزاینده»، «خودزیینده» و «خودگستر» می‌خواهد صفات «انقلاب» را برایمان آشکار سازد. اما آیا این صفات برازنده «انقلاب» هستند که خود پدیده‌ای چندگونه است؟

مارکس در «تزهائی درباره فوئرباخ» یادآور شد «پراتیک» در برگیرنده «فعالیت انسانی» است، یعنی آنچه انسان انجام می‌دهد، پراتیک فردی و اجتماعی را بازتاب می‌دهد و از آنجا که انسان در جهان مادی می‌زیید، در نتیجه پراتیک همیشه بازتاب دهنده کارکردهای فردی و اجتماعی انسانی و دارای سرشتی بیرونی است و آشکار، آن‌هم نه فقط برای فرد و اجتماعی که به کاری (پراتیکی) دست زده است، بلکه برای دیگر افراد و اجتماعات نیز محسوس و واقعی و آشکار خواهد بود.

دیگر آن که دانش مدرن براین اصل استوار است که هیچ چیز نمی‌تواند بدون تبدیل انرژی به ماده و یا ماده به انرژی به وجود آید. این قانون طبیعت است و تئوری انقلاب مارکس نیز بنا بر همین قانون طبیعت تدوین شده است. پس هرگاه «انقلاب» پدیده‌ای «خودزاینده» باشد، در آن صورت باید هم‌زمان هم ماده و انرژی باشد تا بتواند «خودزا» باشد، یعنی هم فاعل و هم مفعول باشد. چنین ادعائی بدون عرضه تئوری استواری در نهایت ادعائی پوچ بیش نخواهد بود.

دیگر آن که نویسنده مدعی است که «انقلاب» پدیده‌ای «خودزیینده» است، یعنی خود انگیزه زنده بودنش است. تا آنجا که خواننده‌ام، هر موجود زنده و هر پدیده‌ای فقط در وضعیت «شدن» وجود دارد، یعنی لحظه «شدن» هر موجود زنده و هر پدیده‌ای متغیر است، زیرا لحظه «شدن» هر موجود زنده و پدیده‌ای تناسب نیروهای هستی‌زا و نیستی‌زا و نهفته در آن وجود و پدیده را برمی‌نمایاند، یعنی لحظه «شدن» هر موجود زنده و یا پدیده‌ای سنتزی از اضداد هستی و نیستی آن موجود و پدیده است. بنابراین ادعای «خودزیینده» بودن «انقلاب» نافی قانون دیالکتیک است.

واژه «خودگستر» نیز عبارت‌پردازی دیگری است که نویسنده در رابطه با «انقلاب» از آن بهره گرفته است. هر پدیده‌ای تا زمانی می‌تواند خود را گسترش دهد که تناسب نیروها به سود او باشد، یعنی نیروی

انبساط آن پدیده از نیروی انقباض محیط بیرونی‌اش بزرگ‌تر باشد. برای هر انقلابی نیز زمانی فراخواهد رسید که توازن نیروها برهم خواهد خورد و انبساط یا گسترش جای خود را به انقباض یا فروچینش خواهد داد. انقلاب‌هایی که در رسیدن به اهداف خود ناکام می‌مانند، به چنین سرنوشتی دچار می‌شوند.

جمله بعدی این نوشته چنین است: «انقلاب «انتخابات» نیست؛ انقلاب رساترین بیانِ انتخاب در شرایطی است که «انتخابات»، انتخاب را ناممکن می‌کند.»

آیا از این جمله می‌توان چیزی آموخت؟ در آغاز نویسنده «انقلاب» و «انتخابات» را که دو پدیده جداگانه‌اند، در برابر هم نهاده و به این نتیجه رسیده است که سبب پرتقال نیست. سپس نویسنده محترم مدعی شده است هرگاه «شرایطی» در جامعه‌ای وجود داشته باشد که سبب شود تا مردم با شرکت در «انتخابات» نتوانند چیزی و یا کسی را «انتخاب» کنند، در آن صورت «انقلاب» بیان آن «شرایط» خواهد بود. البته می‌دانیم در کشورهای دمکراتیک مردم داوطلبانه در انتخابات شرکت می‌کنند، زیرا می‌پندارند با رأی دادن به این و یا آن حزب، به این و یا آن کاندیدا وضعیت موجود می‌تواند به سود خواست‌های آنان دگرگون شود. بنابراین این ادعا که «انتخابات» می‌تواند «انتخاب» را «ناممکن» سازد، از نقطه نظر کسانی که در «انتخابات» شرکت کرده‌اند، حرف پوچی بیش نیست، زیرا این افراد آگاهانه این و یا آن حزب و کاندیدا را «انتخاب» کرده‌اند.

هم‌چنین امروز نه فقط مارکسیست‌ها، بلکه دانشمندان بورژوا نیز پذیرفته‌اند که جوامع انسانی در مسیر رشد و توسعه خویش هر از چندی در نتیجه انکشاف بغرنج‌های اقتصادی – اجتماعی در شرایطی بحرانی قرار خواهند گرفت که برای برون‌رفت از آن وضعیت دگرگونی ساختار قدرت سیاسی اجتناب‌ناپذیر می‌شود. بنابراین هنگامی که شرایط بحرانی جامعه‌ای را فراگیرد، بر حسب این که توازن قدرت به سود نیروهای تغییر یابد که خواهان دگرگونی وضعیت موجودند، شرایط برای تحقق «انقلاب» سیاسی و یا اجتماعی می‌تواند هموار گردد. در روند «انقلاب» مردم امکان «انتخاب» ندارند و بلکه آن گونه که مارکس یادآور شده است، «در دورانی که اقتصاد شکوفا است، یعنی هنگامی که نیروهای مولده جامعه بورژوائی، آن گونه که در محدوده مناسبات بورژوائی می‌تواند ممکن باشد، انبوه‌وار رشد می‌کنند، از انقلابی واقعی نمی‌توان سخنی گفت. یک‌چنین انقلابی فقط در دوره‌ای ممکن است که این دو عامل، یعنی نیروهای مولده مدرن و اشکال تولید بورژوائی با هم در تضاد قرار گیرند. فقط در نتیجه بحرانی نو انقلابی نو ممکن می‌شود.» در این مکانیسم فقط تناسب نیروهای متضاد تعیین‌کننده شکل

و محتوای «انقلاب» می‌شود و در بهترین حالت واکنش توده‌ها در هواداری از انقلاب و ضد انقلاب بازتاب دهنده وزن واقعی «نیروهای مولده مدرن» و «اشکال تولید بورژوائی» خواهد بود.

در ادامه می‌خوانیم: «انقلاب، کودتا نیست؛ زیرا برخلاف کودتا، نقشه‌اش تا آخرین جزئیات (گاه خام‌سرانه و خوشدلانه) از پیش بطور پنهانی و توطئه‌گرانه ریخته نشده‌است. انقلاب، از این‌رو، ماهیتاً انکار کودتا است.»

می‌بینیم که نویسنده در اینجا نیز به‌جای آن که به ما بگوید «انقلاب» چیست، می‌کوشد بگوید «انقلاب» این و یا آن چیز نیست. اگر «انقلاب» همان «کودتا» بود، پس باید این دو واژه مترادف می‌بودند و می‌دانیم که چنین نیست. دیگر آن که توده مردم برای تحقق خواست‌های برآورده نشده خویش مجبور به «انقلاب» می‌شوند و حال آن که کودتا همیشه توسط بخشی از نیروهای نظامی تحقق می‌یابد با هدف تسلط بر نهادهای قدرت سیاسی. اما با بررسی تاریخ می‌بینیم برای آن که یک طبقه اجتماعی بتواند به قدرت سیاسی دست یابد، در لحظه معینی از مبارزه انقلابی حتی مجبور می‌شود از ابزار کودتا نیز بهره گیرد. بهترین نمونه چنین تجربه‌ای را می‌توان در انقلاب اکتبر دید. در آخرین نشست کمیته مرکزی حزب بلشویک که پیش از «قیام مسلحانه گاردهای سرخ» وابسته به حزب در پتروگراد تشکیل شد، لنین با طرح این اندیشه که «نباید تحت تأثیر حالت روانی توده‌ای که دمدمی مزاج است، قرار گیریم و نمی‌توان روی چنین توده‌ای حساب کرد»، خواستار «قیام مسلحانه» شد تا بتوان کنگره سراسری روسیه را در برابر عمل انجام شده قرار داد با هدف پذیرش مشروعیت «انقلاب» از سوی آن کنگره. چنین نیز شد و «گاردهای سرخ» با اشغال «کاخ زمستانی» که جایگاه حکومت موقت کرنسکی بود، قدرت سیاسی را به بلشویک‌ها سپردند و برای آن که این حزب از طریق دمکراتیک از قدرت رانده نشود، به تدریج تمامی نهادهای دمکراتیک و از آن جمله «مجلس مؤسسان» را تعطیل و نابود کرد. به همین دلیل نیز بسیاری از پژوهندگان انقلاب اکتبر لحظه آغاز این انقلاب را کودتا علیه حکومتی ارزیابی کرده‌اند که توسط نهادهای دمکراتیک (مجلس دوما) انتخاب شده بود.

بلشویک‌ها در جامعه‌ای قدرت سیاسی را با «قیام مسلحانه» تسخیر کردند که در آن ۸۰٪ مردم در روستاها و در مناسبات پیشا سرمایه‌داری می‌زیستند. بلشویک‌ها هر چند توانستند پس از انقلاب فوریه در شهرهای بزرگ صنعتی همچون مسکو و پتروگراد از پشتیبانی اکثریت کارگران و سربازان برخوردار گردند، اما در سطح ملی هنوز اقلیت ناچیزی بیش نبودند. برای نمونه، بلشویک‌ها در آخرین

انتخابات دمکراتیک که در رابطه با گزینش نمایندگان «مجلس مؤسسان» برگزار شد، فقط ۲۴٪ آرا را به دست آوردند.

بنابراین برخلاف ادعای نویسنده، دیدیم که «انقلاب» و «کودتا» هر چند دو پدیده متفاوت هستند، اما چون با این دو ابزار می‌توان قدرت سیاسی را تسخیر کرد، گاهی انقلابیون می‌توانند از ابزار کودتا برای تصرف زودهنگام ماشین دولتی بهره گیرند و گاهی نیز یک کودتا می‌تواند سبب رشد شرایط انقلابی در یک جامعه شود.

و در ادامه نویسنده مدعی شده است: «انقلاب اما شورش هم نیست که گذرا تحت شرایط معینی برافروخته شود و دوباره خاموشی گیرد. شورش، یکی از اشکالِ بروز، یکی از افزارهای انقلاب است.»

آشکار است که «انقلاب» نمی‌تواند «شورش» باشد، زیرا این دو دارای اهداف همگونی نیستند. هانا آرنت براین باور است که «هدف هر شورشی فقط رهایی از وضعیت موجود است، حال آن که هدف هر انقلابی پیریزی آزادی است.» دیگر آن که فریدریش انگلس شورش را «هنری همچون جنگ و یا هر گونه هنر دیگر» می‌داند که تابع برخی اصول هستند، این اصول بنا به ماهیت احزاب و مناسباتی که بر یک شورش حاکم است، دارای نتایجی منطقی است. بنابراین نباید مردمی را که در یک شورش شرکت کرده‌اند، دست کم گرفت. دیگر آن که صورت مسئله هر شورشی از عوامل نامعلومی تشکیل شده است که می‌توانند روزمره سبب عرضه ارزش‌های متفاوتی گردند، زیرا نیروهای مخالف شورش، یعنی صاحبان قدرت از تمامی امتیازها و به ویژه از انضباط، سازمان‌دهی و رهبری برای مقابله با یک شورش برخوردارند. بنابراین هر نیروئی که برای رهایی از وضعیت موجود دست به شورش می‌زند، باید برای مقابله با دشمنان شورش با قاطعیت کامل و تهاجمی وارد عرصه مبارزه شود. «دشمنان را تا زمانی که نیروهایش پراکنده‌اند، غافلگیر کن. بکوش هر روز به موفقیتی هر چند بسیار کوچک دست یابی، همچنین از آنجا که موفقیت‌های اولیه سبب برتری اخلاقی شورشیان می‌شود، بکوش این برتری را حفظ کنی تا بتوانی عناصر متزلزل را به سوی خود جلب کنی. پیش از آن که دشمنان بتوانند نیروهایشان را علیه تو متحد سازند، آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کن.» بعدها انگلس یادآور شد تا زمانی که نیروهای شورشی نتوانند پلیس و یا سربازان حکومت را به‌سوی خود جلب کنند، پیروزی بر نیروی سرکوب حکومت تقریباً ناممکن است و در این حالت «مبارزات خیابانی شورشیان علیه نیروهای سرکوبگر حکومت فقط دارای اهمیتی اخلاقی و نه نظامی» خواهد بود.

با توجه به آنچه از سوی هانا آرنت و فریدریش انگلس طرح شد، می‌بینیم که باید میان شورش خودانگیخته و شورش سازمان‌یافته توفیر نهاد. در دی‌ماه ۱۳۹۶ شورش خودانگیخته در بیش از ۱۰۰ شهر ایران رخ

داد و چون سازمان‌یافته نبود، پس از چند روز انرژی انقلابی خود را از دست داد و فروکش کرد. اما شورش آگاهانه و برنامه‌ریزی شده می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد و به انقلابی همه‌جانبه منجر گردد. این بی‌دلیل نیست که لنین اشغال «کاخ زمستانی» در پترزبورگ توسط «گارد‌های سرخ» وابسته به حزب بلشویک را «قیام مسلحانه» نامید. او کوشید نشان دهد که آن «قیام» سبب آغاز روند انقلاب سوسیالیستی در روسیه گشت. پس می‌بینیم که ادعاهای نویسنده در این زمینه نیز سرشار از اشکال و ساده‌اندیشانه است.

و در ادامه می‌خوانیم: «انقلاب جنگ نیست؛ زیرا برخلاف جنگ، ستاد فرماندهی از پیش معینی ندارد. انقلاب «جنگی» است که ستاد فرماندهی‌اش را می‌باید بسازد، ستادی که با آن زاده می‌شود. انقلاب، آن‌جا که جنگ است، جنگی است تدافعی و نابرابر با رژیم تجاوزگر.» همان‌طور که «شورش» و «انقلاب» یکی نیستند، «جنگ» و «انقلاب» هم با هم رابطه‌ای ندارند. بنابراین چنین ادعاهائی چیزی جز زیاده‌گوئی نیست. دیگر آن که همه انقلاب‌ها شبیه هم نیستند و همیشه با هم توفیر دارند. هم‌چنین اینک فقط با یک نوع انقلاب سر و کار نداریم و بلکه انقلاب دارای چهره‌های گوناگون است. در کنار انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی که در آثار مارکس و انگلس مورد بررسی قرار گرفته‌اند، لنین با تکیه به نوشته‌ای از کارل کائوتسکی خواهان تحقق «انقلاب زودرس» پرولتری در روسیه شد و بر این باور بود که پس از انقلاب فوریه که انقلابی بورژوا دمکراتیک بود، پرولتاریا نباید فرصت را از دست دهد و بلکه باید با تحقق انقلابی زودرس زمینه را برای کسب قدرت سیاسی خویش (منظور حزب بلشویک) فراهم آورد تا بتواند در جهت تحقق سوسیالیسم گام بردارد.

اینک نیز از «انقلاب مخملی» سخن گفته می‌شود، یعنی انقلابی که توسط یک یا چند قدرت امپریالیستی برنامه‌ریزی می‌شود با هدف سرنگونی قدرت سیاسی در یک کشور. امپریالیسم برای بیرون راندن روسیه از اوکراین دو بار در این کشور «انقلاب مخملی» راه انداخت که آخری آمیخته بود با یک کودتای نیمه نظامی علیه رئیس‌جمهور قانونی آن کشور که پیش از دستگیری توانست به روسیه بگریزد. امروز بنا بر اسناد می‌دانیم که پروژه «بهار عربی» نیز بخشی از «انقلاب‌های مخملی» بود که در دوران ریاست جمهوری اوباما برنامه‌ریزی شد با هدف «دمکراتیزه کردن» کشورهای عربی که در آن‌ها استبداد سیاسی دارای ریشه تاریخی کهنی است. دیگر آن که گاهی نیز از «انقلاب درباری» نام برده می‌شود که در آن مردم نقشی ندارند و بلکه بخشی از هیئت حاکمه می‌کوشد با سرنگون ساختن شاه و یا رئیس‌جمهور قدرت سیاسی را در کنترل خود گیرد و سیاست دولت را به سود منافع خویش

تدوین کند. به همین دلیل نیز بسیاری از پژوهشگران «انقلاب درباری» را «کودتا» می‌نامند. همچنین مارکس ۱۸۵۸ در نوشتاری تزار آلکساندر دوم را به‌خاطر لغو مناسبات ارباب و رعیتی «مبتکر انقلاب روسیه» نامید. به این ترتیب می‌بینیم که انقلاب همیشه دستاورد مبارزه طبقات پائینی علیه طبقات بالائی جامعه نیست و در مواردی نیز بالائی‌ها می‌توانند با پیاده کردن پروژه‌هایی که به سود پائینی‌ها است، سبب دگرگونی رادیکال و انقلابی مناسبات سیاسی و اجتماعی شوند.

دیگر آن که همیشه همه انقلاب‌ها همراه با جنگ نبوده‌اند و بلکه در برخی از «انقلاب‌ها» قدرت سیاسی بدون «جنگ داخلی» دست به‌دست شده است. انقلاب مشروطه در آغاز انقلابی بدون خونریزی بود و مظفرالدین‌شاه فرمان مشروطیت را بدون فشار جنگ داخلی توشیح کرد. اما پس از به سلطنت رسیدن محمدعلی‌شاه و آغاز استبداد صغیر تضاد میان دربار و مردم بالا گرفت و کار به جنگ داخلی کشید و فتح تهران توسط نیروهای مسلح انقلاب سبب گریز محمدعلی‌شاه به روسیه تزاری گشت. همچنین انقلاب ۱۳۵۷ نیز فرآورده «جنگ داخلی» نبود، زیرا رهبران ارتش با اعلان بی‌طرفی شرایط را برای انتقال صلح‌آمیز قدرت هموار ساختند. در عوض رهبران انقلاب اکتبر دارای ستاد فرماندهی برای تسخیر قدرت سیاسی بودند و با برنامه و هدفمند «کاخ زمستانی» را اشغال کردند. «جنگ داخلی» در روسیه پس از پیروزی بلشویک‌ها آغاز شد، یعنی انقلاب پس از تسخیر دولت توسط بلشویک‌ها خونین شد و «جنگ داخلی» سراسر روسیه را فراگرفت. در عین حال حمله نظامی به «کاخ زمستانی» تهاجمی بود و به هیچ‌وجه جنبه «تدافعی» نداشت. همچنین رژیم کرنسکی که توسط مجلس برگزیده مردم انتخاب شده بود، می‌کوشید در برابر تجاوز نظامی آلمان از تمامیت ارضی روسیه دفاع کند، ولی به‌خاطر نداشتن امکانات مالی و کمبود سلاح‌های جنگی و قحطی که سراسر روسیه را فراگرفته بود، حکومتی درمانده بود و به همین دلیل در برابر تهاجم نظامی «گارد‌های سرخ» وابسته به بلشویک‌ها همچون خانه‌ای پوشالی درهم ریخت و از هم فروپاشید.

با آن که نویسندگان نمی‌گویند «انقلاب» چیست، اما به ما می‌آمورد که «نباید تصور کرد که انقلاب هیچ نقشه‌ای ندارد، یا شرکت‌کنندگان در جنبش سیاسی - اجتماعی ای که نامش انقلاب است، نقشه ندارند. برعکس، همه‌ی افرادی که در آن شرکت می‌کنند، به نحوی آرزویی در سر می‌پرورانند و از خویش و دیگران، تصویر و تصویری در خیال دارند که هنوز تحقق نیافته است.»

در اینجا می‌کوشیم انقلاب را تعریف کنیم و در همین رابطه نشان دهیم که انقلاب‌های پیشاپروتری و پرولتری دارای چه خصیصه‌هایی هستند.

تا پیش از انقلاب کبیر فرانسه واژه لاتینی/ فرانسوی «رولوسیون» که در زبان فارسی واژه «انقلاب» معادل آن برگزیده شده است، دارای باری منفی بود، یعنی هرگاه نظم اجتماعی سنتی بهم می‌ریخت، تلاش برای بازگشت به نظم پیشین را «انقلاب» می‌نامیدند. نیکولو ماکیاولی نیز در نوشتارهای خود واژه انقلاب را در همین معنی به‌کار برده است. اما با پیروزی انقلاب فرانسه که در آن مردم شرکت داشتند و نظم سیاسی و اجتماعی موجود را از بنیاد دگرگون کردند، این روند «انقلاب» نامیده شد، یعنی از آن پس هر دگرگونی رادیکال مناسبات سیاسی (انقلاب سیاسی) و اجتماعی (انقلاب اجتماعی) موجود «انقلاب» نامیده شد که به‌جای بازگشت به نظم پیشین در پی تحقق نظمی نوین است. از آن دوران به بعد «انقلاب» نگاه به گذشته ندارد و بلکه در پی ساختن آینده نوینی است.

مارکس و انگلس چون بر این باور بودند که تاریخ همه جوامع انسانی تاریخ مبارزه طبقاتی است، در نتیجه انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی را بازتابی از این مبارزه پنداشتند و به این نتیجه رسیدند که در پایان هر انقلابی سیاسی باید قدرت سیاسی از طبقه حاکم به طبقه دیگری که انقلاب را رهبری کرد، انتقال یابد و در پایان هر انقلابی اجتماعی طبقه‌ای که در انقلاب پیروز شد، با دگرگونی مناسبات تولید موجود شیوه تولید خود را به‌وجود خواهد آورد. به همین دلیل نیز مارکس انقلاب‌ها را «لوکوموتیو تاریخ» نامید. همچنین مارکس در «هیجدهم برومر» یادآور شد «انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند.» بنابراین آرزوهای فردی و گروهی کسانی که در انقلاب شرکت می‌کنند، فقط در انطباق با امکاناتی که در وضعیت موجود نهفته‌اند، می‌توانند برآورده شوند و نه بیشتر از آن. در عین حال مارکس در بررسی‌های خود نشان داد که انقلاب‌های پیشاپرولتاری با نگاه به گذشته می‌خواهند آینده را بسازند و به همین دلیل در روند این رده از انقلاب‌ها «شعائر و سنن تمام نسل‌های مرده چون کوهی بر مغز مردگان فشار می‌آورد. از این‌جاست که درست هنگامی که افراد گوئی به نوسازی خویش و محیط اطراف خویش و ایجاد چیزی به کلی بی‌سابقه مشغولند، درست در یک چنین ادوار بحران‌های انقلابی ارواح دوران گذشته را به‌یاری می‌طلبند.» و دیدیم که در انقلاب ۱۳۵۷ ایران نیز انقلاب با نگاه به گذشته و شعائر اسلامی خواست آینده خود را بسازد، زیرا مردمی که در انقلاب‌های پیشاپرولتاری شرکت می‌کنند، هنوز گرفتار ایدئولوژی یا خودآگاهی کاذب هستند و برای آن که بتوانند «محتوای خود را بر خویش پوشیده

دارند، باید مردگان را بگذارند تا مردگان بردارند.» به این ترتیب واقعیت «انقلاب» بسیار زود نشان خواهد داد که کدام خواستها و آرزوهای گروهی و حزبی که از منشاء طبقاتی سرچشمه میگیرند، میتوانند تحقق یابند و کدام خواستها و آرزوها غیرواقعی و خیال‌بافانه‌اند. طبقه‌ای که نقش خود را در روند تولید از دست داده است، آرزوها و خواسته‌هایش نیز زمینه‌ای برای تحقق نخواهند داشت. طبقه‌ای که برای رهایی نیروهای مولده از قید و بندهای مناسبات تولیدی موجود به قدرت سیاسی دست می‌یابد تا بتواند نیروی تخریب‌گر مناسبات تولیدی کهن را به مناسبات تولیدی نوینی بدل سازد، میتواند آن بخش از آرزوها و خواسته‌هایش را که زمینه مادی دارند، تحقق بخشد.

و باز در ادامه می‌خوانیم: «همه‌ی احزاب و گروه‌های سیاسی ریز و درشتی که در انقلاب شرکت می‌کنند، فارغ از وزنه و نقشی که در این حرکت دارند، یا خیال می‌کنند دارند، بی‌گمان نقشه و طرحی برای خود دارند، حتی اگر مدون و مکتوب نباشد. حتی عوامل و نیروهایی که به نمایندگی و یا حتی بنا به مأموریت مستقیم سیاست‌های بین‌المللی در انقلاب شرکت می‌کنند، که می‌کنند، بی‌گمان نقشه و طرحی دارند و مایلند انقلاب را به‌سویی برانند که منافع کشور یا جناح مورد نظر را بهتر و بیشتر حفظ کند.»

انگلس در پیش‌گفتاری که پس از مرگ مارکس به «هیجدهم برومر» نوشت، یادآور شد «مارکس نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد که به‌موجب آن هر مبارزه‌ی تاریخی اعم از مبارزه در عرصه سیاسی، مذهبی، فلسفی یا در هر عرصه دیگر ایدئولوژیک در واقعیت امر جز نمودار کم و بیش روشن مبارزه‌ی طبقات جامعه چیز دیگری نیست و موجودیت این طبقات و بنابراین تصادم میان آنها نیز به نوبه خود به درجه تکامل وضع اقتصادی و خصلت و شیوه‌ی تولید و مبادله (که چگونگی آن را همان شیوه تولید معین می‌کند) بستگی دارد.» بنا براین نقشه‌ها و طرح‌هایی که در یک «انقلاب» عرضه می‌شوند، در رابطه با همین اصل مبارزه طبقاتی قابل بررسی‌اند. اگر وضعیت نیروهای انقلابی بنا بر نقشی که طبقات اجتماعی در روند تولید دارند، زمینه را برای دگرگون ساختن مناسبات تولید ضروری سازد، در آن صورت نقشه‌ها و برنامه‌های احزاب و گروه‌های وابسته به این طبقه هم‌سو با نیازهای مادی و واقعی خواهد بود و هرگاه طبقه‌ای که باید از قدرت رانده شود، هنوز از امکانات حفظ قدرت سیاسی و اقتصادی طبقه خود برخوردار باشد، در آن صورت هواداران آن طبقه در عرضه نقشه‌ها و برنامه‌ها دست بالا را خواهند داشت و دستگاه‌های جاسوسی دولت‌های امپریالیستی خواهند توانست در روند انقلاب در کشوری عقب‌مانده نقشی

تعیین‌کننده بازی کنند.

می‌بینیم میان بینش مارکس و آنچه نویسنده در رابطه با نقشه‌ها و برنامه‌های گروه‌های ریز و درشت و جاسوسان دولت‌های امپریالیستی عرضه کرده است، تفاوت از زمین تا آسمان است.

نویسنده به سخنان «بکر» خود چنین ادامه می‌دهد: «همه‌ی این افراد و عوامل نقشه‌ای دارند و تلاش می‌کنند با فرافکنی خواست‌های خود بر انسان‌های شرکت‌کننده در جنبش، آن‌ها را به مخاطبان این خواست‌ها تبدیل کنند و با پیکر یافتنِ انتزاعاتی که در شعارها و خواسته‌های آن‌ها بیان می‌شود، به «ایدئولوژی» انقلاب شکل بدهند.»

به این ترتیب در این بررسی ناگهان سر و کله «ایدئولوژی» هویدا می‌شود و درمی‌یابیم که «نقشه‌های» همه افراد و عوامل چیزی جز «شکل دادن» به «ایدئولوژی» انقلاب نیست و گروه‌ها و عواملی که در انقلاب شرکت کرده‌اند، می‌خواهند «نقشه» خود را به «ایدئولوژی انقلاب» بدل سازند. اما تاریخ نشان داده است که در هر انقلابی نه فقط نیروهای هوادار انقلاب، بلکه نیروهای ضد انقلاب نیز در مبارزه طبقاتی سهم‌مند و پیروزی و شکست جنبش انقلابی منوط به تناسب قدرت این دو نیرو است. اگر طبقاتی که برای رشد و توسعه نیروهای مولده ضرورت نابودی مناسبات تولیدی را درک کرده باشند و شرایط مادی مناسبات تولیدی نیز آماده باشد، در انقلاب دست بالا را خواهند داشت و به پیروزی دست خواهند یافت و اگر چنین نباشد، ضدانقلاب برنده خواهد شد و مناسبات موجود باقی خواهد ماند. و اگر بررسی مارکس را درست بدانیم، در آن صورت طبقاتی که دست به انقلاب می‌زنند و می‌خواهند مناسبات اجتماعی پیشاسرمایه‌داری را در یک جامعه واپس مانده دگرگون سازند، چون نگاه به گذشته دارند، می‌کوشند واقعیت موجود را با رخدادها و چهره‌های تاریخی گذشته توضیح دهند و در نتیجه از واقعیت تصویری وارونه عرضه می‌کنند. اما اگر طبقه کارگر در پی فراروی از جامعه سرمایه‌داری باشد، چون نگاه به آینده دارد، خود را از قید و بند «ایدئولوژی» رهانیده است و می‌داند کدام نقشه و برنامه را باید پیاده کرد. بنابراین نقش «ایدئولوژی» را باید در رابطه با نقش طبقات سنجید.

و در ادامه می‌خوانیم: «اما «بی‌نقشه‌گی» انقلاب، بی‌گمان توجیه‌ای برای هیجان‌زدگی سیاسی و انکار نقش و ضرورت آگاهی و به‌ویژه آگاهی انتقادی، آگاهی‌ای که به ایدئولوژیک بودن خود آگاه است، نیست. انقلاب به آشکارترین وجهی می‌داند چه چیز را نمی‌خواهد؛ اما از آنچه می‌خواهد لزوماً، و هنوز تصویر روشنی ندارد. چرا که تصویرهایی که بدان عرضه می‌شوند، ناروشن‌اند؛ و تصویرهایی را که خود می‌تواند بسازد و خواهد ساخت، هنوز نساخته است.»

نخست آن که در این جمله ادعا شده است «آگاهی انتقادی، آگاهی‌ای» است که «به ایدئولوژیک بودن خود آگاه است.» این ادعا حرف پوچی بیش نیست، زیرا بنا بر باور مارکس و انگلس ایدئولوژی آگاهی کاذب است و در نتیجه با آگاهی واقعی، یعنی آگاهی متکی بر دستاوردهای دانش تفاوتی اساسی دارد. پس هرگاه دانش را ایدئولوژی بدانیم، در آن صورت انسان قادر شده است با تکیه بر آگاهی کاذب خویش به قانونمندی‌های طبیعت پی برد که ناشدنی است. به این ترتیب با ایدئولوژی پنداشتن دانش باید «سوسیالیسم علمی» را نیز نوعی ایدئولوژی، یعنی نوعی آگاهی کاذب دانست و مارکس و انگلس را مروجین آگاهی کاذبی دانست که خود را «سوسیالیسم علمی» نامیده است. این همه نشان می‌دهد که نویسنده پر ادعای ما الفبای اندیشه‌های مارکس را هم نفهمیده است.

دیگر آن که در بررسی‌های خود دیدیم که انقلاب‌های پیشاسوسیالیستی گرفتار «ایدئولوژی» هستند، در حالی که «انقلاب‌های پرولتری، یعنی انقلاب‌های سده نوزدهم برعکس مدام از یکدیگر انتقاد می‌کنند، پی در پی حرکت خود را متوقف می‌سازند و به آنچه که انجام یافته به نظر می‌رسد، باز می‌گردند تا بار دیگر آن را از سر بگیرند، خصلت نیم‌بند و جوانب ضعف و فقر تلاش‌های اولیه خود را بیرحمانه به باد استهزاء می‌گیرند، دشمن خود را گوئی فقط برای آن بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول‌آسا علیه آن‌ها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدف‌های خویش آن قدر پس می‌نشینند تا سرانجام وضعی پیش آید که هر گونه راه بازگشت آن‌ها را قطع کند.» به این ترتیب آشکار می‌شود که «هدف‌های مبهم» چنین جنبشی به معنای ایدئولوژی زدگی آن جنبش نیست و بلکه هر تلاشی برای تحقق یک هدف همیشه در آغاز سرشار از ابهام است و هر چه به دامنه پژوهش و شناخت عواملی که می‌توانند سبب دستیابی به آن هدف شوند، بیشتر گردد، «هیولای مبهم هدف‌ها» به تدریج به موجودی واقعی بدل می‌گردد. چنین روندی حتی در حوزه‌های علم نیز حاکم است. هنگامی که نیوتون برای نخستین بار کوشید به این پرسش پاسخ دهد که چرا سیب از شاخه درخت بر زمین می‌افتد، همه چیز برایش مبهم و وهم‌آلود بود. اما هر چه بیشتر درباره این پرسش به پژوهش پرداخت، سرانجام توانست راز قانون قوه جاذبه اجرام را کشف کند و آگاهی خود را از چنبره «هیولای مبهم هدف» خویش رها سازد. یادآوری این نکته نیز ضروری است که انیشتن با کشف قانون نسبیت هر چند نشان داد که قوانین فیزیک مکانیک نیوتون برای فهم کهکشان کافی نیستند، اما آن قوانین هنوز نیز در فیزیک مکانیک که محدود بر کره زمین است، همچنان از اعتبار برخوردارند. چکیده آن که انقلاب‌های پرولتری برخلاف ادعای نویسنده

گرافه‌گوی ما می‌دانند چه می‌خواهند، هدف انقلاب‌های پرولتری فراروی از شیوه تولید سرمایه‌داری و تحقق جامعه سوسیالیستی/ کمونیستی است. هدف روشن است، هر چند زمینه تحقق آن را داده‌های مادی اجتماعی تعیین خواهند کرد که از هم اکنون نمی‌توان از این عوامل تصویری واقعی داشت.

در پایان این جمله هم ادعا شده است که انقلاب «تصویرهای را که خود می‌تواند بسازد و خواهد ساخت، هنوز نساخته است.» البته نمی‌دانیم نویسنده با به‌کارگیری واژه «تصویر» چه هدفی را دنبال می‌کند. برای این که انسان بتواند پدیده‌های پیرامون خود را بشناسد و به آن‌ها آگاه گردد، در اندیشه انسان دو روند رخ می‌دهد که نخستین را بازتاب دهنده واقعیت «حس‌گانی» و دومی را «خردگانی» می‌نامند. به عبارت دیگر پدیده‌های پیرامونی نخست بر احساس ما تأثیر می‌نهند و سپس خرد ما بنا بر برداشت حس‌گانی خویش می‌تواند به درک خردگرایانه‌ای از آن پدیده دست یابد. تصویرها و یا «ایده‌ها» که در ذهن انسان به وجود می‌آیند نیز در رابطه مستقیم با بازتاب واقعیت بر احساس ما قرار دارند. تا زمانی که این تأثیر از حوزه «حس‌گانی» به حوزه «خردگرائی» انتقال نیافته است، در نتیجه تصاویر و یا «ایده‌ها» ناشفاف و مبهم خواهند بود، یعنی «ایدئولوژیک» خواهند بود و هر اندازه به حوزه «خردگرائی» انتقال یابند، به دانش بدل خواهند شد که «ایدئولوژی» را پشت سر نهاده است. سرانجام آن که اگر تصویرها همان «ایده‌ها» باشند که در مغز انسان پدید می‌آیند، تبدیل ایده به ماده، فقط تحت شرایط معینی می‌تواند تحقق یابد، یعنی دارنده آن ایده باید اثبات کند که پیش‌شرط‌های مادی تحقق آن ایده فراهم است. فقط بر اساس چنین پیش‌شرطی ایده‌ای می‌تواند به ماده بدل گردد.

در ادامه می‌خوانیم: «انقلاب، پراتیک خودزاینده‌ی خود زاینده‌ی خودگستر است. انقلاب با نقشی «ناتمامی» که خرده موزائیک‌های تجربه‌ی سیاسی و تاریخی بدان عرضه می‌کنند، با پیش‌آیی این نمادها به میدان می‌آید و در راه تحقق این تصاویر، پراتیک نوینی می‌آفریند. پراتیکی که نقطه‌ی عزیمت تازه‌ای برای تئوری است.»

دوباره «پراتیک خودزاینده‌ی خودزاینده‌ی خودگستر» در پیش نوشتیم و دوباره به این مفاهیم «شاعرانه» پرداختن، بی‌هوده است. در اینجا باز مجبور به تکراریم که باید میان انقلاب‌های پیش‌پرولتری و انقلاب‌های پرولتری توفیر نهاد. موتور انقلاب‌های پیش‌پرولتری ایدئولوژی، یعنی خودآگاهی کاذب و نگاه به گذشته است، حال آن که نیروی برانگیزنده انقلاب‌های پرولتری خودآگاهی علمی و نگاه به آینده است، یعنی آگاهی واقعی. اما از آنجا که نویسنده این توفیر

را نمی‌بینند و یا شاید از آن چیزی نمی‌دانند، در نتیجه انقلاب‌هایی را که دارای بافت‌های گوناگون‌اند، به هم آمیخته و مجبور شده است دوباره «شعر» بسراید. یکی از این سخنان پرت این است که انقلاب «در راه تحقق ... تصاویری» که در کله انقلابیون وجود دارند، «پراتیک نوینی می‌آفریند.» و حرف بمربط دیگر آن است که «پراتیک انقلابی» به «نقطه عزیمت تازه‌ای برای تئوری» بدل می‌گردد. روشن است که انقلاب همچون هر کار دیگری که یک فرد، یک گروه، یک قشر، یک طبقه و یا یک جامعه انجام می‌دهد، پراتیکی فردی و اجتماعی است و بنابراین با این سخن هنوز هیچ چیزی را اثبات نکرده‌ایم و حتی نمی‌دانیم محتوی و شکل این و یا آن انقلاب تا چه اندازه با واقعیات اجتماعی در انطباق بوده است. دیگر آن که بسیاری از کارهایی که انسان (چه فردی و چه اجتماعی) انجام می‌دهد، ضرورتاً نمی‌تواند به «نقطه‌ی عزیمت تازه‌ای برای (کدام) تئوری» بدل گردد. تئوری تلاشی علمی است برای توضیح «واقعیت» و یا تصویری که از «واقعیت» در حوزه علم وجود دارد. گوئی نویسنده عادت کرده است حرف‌های کلی و نامشخص بزند تا مجبور به اثبات چیزی و نظریه‌ای نباشد.

و در بند بعدی می‌خوانیم: «تلاش برای هرچه روشن‌ترکردنِ تصویری که از یک جامعه‌ی آزاد و رها از سلطه داریم، تصویر چیزی که می‌خواهیم و نداریم، تلاشی است عظیم و صبورانه. کسی که اهمیت این تلاش را انکار می‌کند، تنها پذیرش بطنی و عملاً ناآگاهانه‌ی تصاویر دیگران را توصیه می‌کند. در مقابل، کسی که فکر می‌کند با تصویری که امروز در دست دارد، در «ستاد رهبری انقلاب» نشسته است، دیر یا زود به «پیامبری» بی‌امت مبدل خواهد شد، دشنام‌گو به «خیل» ناسپاسانی که پند حکیمان‌ه‌اش را نپذیرفته‌اند.»

سپاسگذار کسی خواهم بود که بتواند این بند از نوشته آقای خسروی را برای فهم افراد کم‌دانشی چون من ترجمه کند.

البته ما نمی‌دانیم منظور نویسنده از «پذیرش بطنی» تصاویر دیگران چیست. گویا باز خواسته است اندیشه بغرنجی را با ما در میان گذارد که از فهم آن عاجزیم. از آن گذشته، داشتن تصویری از یک پدیده در سر به این معنی نیست که آن پدیده می‌تواند حتمن در واقعیت هم وجود داشته باشد و یا آن که شرایط عینی برای تحقق آن تصویر ذهنی آماده است. همچنین تلاش برای تحقق تصویری که در سر داریم، هرگاه زمینه مادی برای تحقق آن وجود نداشته باشد، هر چند ارزشمند است، اما تلاشی بی‌حاصل است و بنابراین کسانی که در نتیجه بررسی‌ها و پژوهش‌های خود می‌دانند در شرایط کنونی زمینه‌ای برای تحقق آن تصاویر وجود ندارد، اگر نمی‌خواهند توده‌ها را فریب دهند، باید از تلاش برای دست زدن به انقلابی زودرس که با شکست روبرو خواهد شد،

جلوگیری کنند. همچنین برخی تصاویری در سر دارند که می‌توانند تحقق یابند. این افراد باید برای تحقق آن تصاویر توده‌ها (طبقه خود) را بسیج کنند تا بتوانند در مبارزه پیروز شوند. بر عکس کسانی که در سر تصاویر خیالی پرورانده‌اند که زمینه مادی تحقق آن‌ها هنوز فراهم نیست، در نهایت آن گونه که انگلس در «جنگ دهقانی آلمان» نوشت، به سرنوشت توماس مونترس گرفتار خواهند شد که با بسیج دهقانان می‌خواست جامعه سوسیالیستی عیسی مسیح را در زمانی متحقق سازد که شرایط مادی، یعنی رشد نیروهای مولده هنوز برای تحقق چنان جامعه‌ای فراهم نبوده است.

درباره آخرین جمله این بند هم سخنانی گفته شده است که فاقد هرگونه ارزش علمی است که بررسی آن بی‌ارزش است.

و در پایان نویسنده پر مدعای ما نوشته است: «نوشتن درباره‌ی یک انقلاب، سرد و تلخ است؛ و دشوار است خشم را لجام زدن و بغض را فروخوردن و خرد را مجالی دادن. گرم و شورانگیز و حماسی نیست، هم‌چون حضور در این‌جا و اکنون خیابان، آن‌جا که خشم به فریاد می‌آید و بغض با سرافرازی در اشک‌های شوق و سوگ جاری می‌شود؛ و خرد، لنگان لنگان و غرولند کُنان، پای‌کشان به دنبال می‌آید.»

هر کسی بپندارد با خواندن این بند «شعرگونه» و خالی از هر گونه محتوای سیاسی و پژوهشی چیزی درباره «انقلاب» آموخته است، انسان «خوش‌بختی» است.

چکیده آن که نویسنده‌ای که مدعی رازگشائی اندیشه‌های مارکس است، در این نوشته فراموش کرده است بنویسد که مارکس انقلاب را اوج مبارزه طبقاتی دانسته و بر این باور است که انقلاب و به ویژه انقلاب اجتماعی فقط زمانی رخ خواهد داد که از یکسو تضاد طبقاتی میان طبقه‌ای که مناسبات تولید را در اختیار خود دارد و طبقه‌ای که دربرگیرنده نیروهای مولده اجتماعی است، به اوج خود رسد و خصلت آنتاگونیستی و آشتی‌ناپذیری آن هویدا گردد و از سوی دیگر شرایط مادی برای تحقق شیوه تولید نوینی آماده شده باشد که سبب بالندگی نیروهای مولده و توسعه تولید گردد. به عبارت دیگر «توسعه نیروهای مولده به مرحله‌ای می‌رسد که در آن نیروهای مولده و ابزار مرادده‌ای که به وجود آمده‌اند، در نتیجه مناسبات موجود فقط سبب فلاکت خواهند گشت، یعنی به جای آن که نیروی مولده باشند، به نیروی ویرانگر بدل می‌گردند... و در ارتباط با آن وضعیت طبقه‌ای به وجود خواهد آمد که بدون برخورداری از امتیازات آن، تمامی بار جامعه را بر دوش خواهد گرفت. یک انقلاب اجتماعی رادیکال تا اندازه‌ای به پیش‌شرط‌های تاریخی توسعه اقتصادی وابسته است؛ که این آخری پیش‌شرط انقلاب است. بنابراین انقلاب فقط هنگامی ممکن است که پرولتاریای

صنعتی همسو با تولید سرمایه‌داری در میان توده خلق حداقل از
موقعیت قابل توجه‌ای برخوردار باشد.»
گرچه می‌توان بسیار بیشتر درباره برداشت مارکس از «انقلاب» نوشت،
اما برای کسی که خود را هوادار اندیشه‌های مارکس‌جا می‌زند و در
نوشته‌اش اصول بنیادی «انقلاب» مارکس را نادیده می‌گیرد، همین
اندازه کافی است.

هامبورگ، آوریل ۲۰۱۸

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

[1]

https://www.facebook.com/naghd.site/?hc_ref=ARR2gRr183fXjzA2VDGyUrszgGQEd2VwZPMlYUHbboz0_nYPMse_6WMdPlaqsL2n8jk

Phrasierung/ phrasing [2]

Marx, Karl: „Klassenkämpfe in Frankreich“, MEW Band 7, [3]
.Seite 98

Koenen, Gerd: „Die Farbe Rot. Ursprünge und Geschichte des [4]
.Kommunismus“, Beck Verlag, München 2017, Seite 752

Arendt, Hannah: „Über die Revolution“, New York 1963. [5]
.Piper, München 1994, Seite 184

Engels, Friedrich: „Revolution und Konterrevolution in 6]
.Deutschland“, MEW Band 8, Seite 95

.Engels, Friedrich: MEW Band 22, Seiten 509–527 [7]

Tautology [8]

Samte Revolution/ Velvet revolution [9]

Palastrevolution/ Palace revolution [10]

Revolution [11]

.Marx-Engels Werke, Band 7, Seite 85 [12]

[13] مارکس، کارل: «هیجدهم برومر لوئی بناپارت»، ترجمه محمد پورهرمزبان، ۱۳۴۷، صفحه ۲۳.

[14] همانجا، صفحه ۲۱.

[15] همانجا، صفحه ۲۶.

Sinnlichkeit/ sensibility [16]

Rationalität/ rationality [17]

Thomas Müntzer [18]

.Marx-Engels Werke, Band 18, Seite 633 [19]